بسم الله الرحمن الرحیم

ایجاد انگیزه

. «بسم الله الرحمن الرحیم، الر کتابٌ أحکمت آیاتُهُ، ثُمَّ فصّلت من لدن حکیم خبیر(1) اَلّا تعبدوا الّا الله إننی لکم منه نذیر و بشیر(2) وَ أن استَغفروا ربکم ثم توبوا الیه، یمتّعکم متاعاً حسنا الی اجلٍ مسمّی وَ یُوتِ کُلَّ ذی فضلٍ فضلَه وَ اِن تولَّوا فَإِنّی أَخاف علیکم عذابَ یومٍ کبیر(3) إِلىَ اللَّهِ مَرْجِعُكمُ وَ هُوَ عَلىَ كلُ شىَ ءٍ قَدِيرٌ(4)» اجمال و خلاصه معارف قرآن در این آیات ابتدایی سوره مبارکه هود است

متن و محتوا

**«بسم الله الرحمن الرحیم» جزء سوره**

«بسم الله الرحمن الرحیم» که در آغاز هر سوره ای تکرار می شود، از نظر فقهای شیعه جزء سوره است. ولی بسیاری جزء سوره نمی دانند لذا خیلی اوقات سوره ها را بدون «بسم الله الرحمن الرحیم» می خوانند. ولی طبق فتوای شیعه جزء سوره است. لذا اگر کسی در نماز واجب، در سوره اش بسم الله الرحمن الرحیم را نخواند، لااقل خلاف احتیاط و بلکه اگر عمدا نخواند نمازش باطل است.

در روایت فرموده اند: «اعظم آیة فی القرآن»، اعظم آیات قرآن است و همین طور فرمودند: «سَرَقوا اعظم آیة فی القرآن». به عکس اهل سنت که خیلی اوقات «بسم الله الرحمن الرحیم» را در آغاز سوره نمی گویند یا مخفی می گویند فتوای فقهای شیعه است که در نمازهای ظهر و عصر هم این آیه واجب یا مستحب است آشکارا گفته شود.

**«بسم الله الرحمن الرحیم» مقام اسم اعظم الهی**

در روایت فرمودند: آیه «بسم الله الرحمن الرحیم» به اسم اعظم الهی از سفیدی چشم به سیاهی چشم نزدیکتر است. یعنی اگر کسی به حقیقت این آیه راه پیدا کند و نورانیت این آیه به قلب انسان برسد انسان در مقام اسم اعظم قرار می گیرد و صاحب مقام اسم اعظم الهی می شود. کسی که حقیقت اسم اعظم را به او عطا کنند و واقعا در مقام «بسم الله الرحمن الرحیم» باشد، با بسم الله همان کار را می تواند انجام دهد. چون مقام اسم اعظم الهی است.( البرهان في تفسير القرآن، ج‏1، ص: 95 (

عاصف بن برخیا یک حرف از 73 حرف اعظم را داشت که گاهی در روایات آمده: یک قطره از دریا. یعنی این اندازه از حقیقت علم الکتاب برخوردار بود و آن تصرف عظیم را کرد. با استفاده از آن علم کمتر از یک چشم به هم زدن زمین را فرو برد، تخت بلقیس را گرفت و دوباره زمین را سر جای اولش باز گرداند. بین یمن تا شام، کمتر از یک چشم بر هم زدن تخت را بر جناب سلیمان حاضر کرد.

«بسم الله الرحمن الرحیم»، حقیقت کتاب قرآن است که نازل شده و در قالب «بسم الله الرحمن الرحیم» به ما رسیده است. اگر حقیقت این آیه به کسی برسد، یعنی این رشته را بگیرد تا انتها برساند به حقیقت قرآن، باطن و نورانیت قرآن راه پیدا می کند.

**علت دستور شروع کارها با آیه « بسم الله الرحمن الرحیم »**

ورود و خروج ما به کارها معمولا جهت نیازهایی است که داریم. ما غنی نیستیم، هر کاری انجام می دهیم از سر فقر و نیاز و احتیاج است به خلاف اینکه انسان توهم می کند که خیلی از کارهایش از سر بی نیازی است، همه کارهایی که ما انجام می دهیم از سر فقر است. ما اگر حرفی می زنیم علت این است که خودمان را به این حرف زدن محتاج می دانیم. همینطور هنگام آب خوردن، غذا خوردن، نفس کشیدن، ازدواج کردن و ... . ما به همه اینها محتاجیم و همه کارهایی که انجام می دهیم برای رفع احتیاجاتمان است. بخواهیم یا نخواهیم روی پیشانی همه ما نوشته شده است که ما فقیریم، ما محتاجیم. منتها نکته مهم این است که ما باید موحد شویم. به این معنی که انسان این جمله را دریابد که: همه وجود انسان فقیر به خدای متعال است. اگر حاصل همه عمر انسان همین یک جمله باشد کافی است. هم فقر خودش را دریابد و هم بفهمد این فقرها به حضرت حق و الوهیت اوست. ما فقیر به الله هستیم: «يا أَيُّهَا النَّاسُ أَنْتُمُ الْفُقَراءُ إِلَى اللَّهِ وَ اللَّهُ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَميدُ»(فاطر/15)

**دو اشکال وجودی ما؛ توهم غنا و امید به غیر خدا**

دو چیز نباید در ما شکل بگیرد، یکی توهم غنا است. غنایی در کار نیست، همه توهم است. ما مثل دوران طفولیت خود که نمی توانستیم پشه را از خودمان دور کنیم همیشه همانطور محتاجیم. منتها گاهی اشتباها توهم غنا می کنیم. زمانی که ما به دنیا آمدیم واقعا پشه را نمی توانستیم از خود دور کنیم. اگر محبت الهی در آن زمان نبود و دامن محبت پدر و مادر و بقیه عوامل و ملائکه ای که این کار را می کنند در کار نبود ما بارمان خیلی ثقیل بود. حال اینها ظاهر قضیه است که انسان بطور مثال پدر و مادر را می بیند. هزاران نیاز دیگری که ما داریم خدای متعال کم کم این نیازها را از ما برمی دارد به طوری که دیگر خودمان را محتاج به پدر و مادر و برادر و دوست و ... نمی بینیم. این در حالی است که نسبت ما با خدای متعال هیچ تفاوتی نکرده است. از طفل هم محتاج تریم. این بزرگ شدن در ما توهم غنا ایجاد می کند و به نظرمان می آید که الحمدلله دیگر بزرگ شده ایم.

خیلی خوب است که وقتی بزرگ می شویم برای خدا بزرگ نشویم. ما نسبتمان با خدای متعال هیچوقت تغییر نمی کند. آن موقعی که انسان به دنیا می آید تا زمانی که جوان رشیدی شده است نسبتش با خدای متعال هیچ فرقی نکرده است. همانطور فقیر است. فقر ما نسبت به خدای متعال علی الدوام اضافه می شود، کم نمی شود. هرچه تواناتر می شویم فقیرتر می شویم؛ چون این توانایی ها از اوست. این توهم غناست که انسان احساس می کند که دیگر محتاج به خدا نیست.

اگر انسان احساس کرد خودش کاره ای است و اگر در حل نیازهایش خودش را دید و توهم غنا کرد، معجب به نفس می شود و طبیعتا در باب خدای متعال طغیان می کند. «إِنَّ الْانسَانَ لَيَطْغَى \* أَن رَّءَاهُ اسْتَغْنىَ»(علق/6) انسانی که غنی نیست خودش را مستغنی می بینید و توهم می کند و این توهم در انسان ایجاد طغیان می کند. نقطه مقابلش این است: انسانی که دائما اضطرار و فقر خودش را به خدای متعال احساس می کند، این انسان از مقام طغیان بیرون می رود و به مقام بندگی می رسد. آن چیزی که طغیان می آورد، توهم غنا، بی نیازی و تخیل است و واقعیتی پشت آن نیست.

اشکال دوم این است که انسان فقر خودش را ببیند ولی طرف نیاز خود را اشتباه بگیرد. این امر باعث می شود انسان به واسطه ها تعلق پیدا کند. به آنها امیدوار می شود و به آنها دل می بندد و محبت پیدا می کند و ... . که همه اینها مظاهری از شرک هستند که گاهی شرک آشکار است و گاهی شرک پنهان. گاهی آنقدر پنهان است که تشخیص آن از مورچه سیاه در شب تاریک بر سنگ سیاه هم دشوارتر است. ولی در عین حال همین شرک خفی مانع معرفت، ملاقات و محبت خدا می شود و نمی گذارد انسان به لقاء الله برسد. «فَمَنْ كانَ يَرْجُوا لِقاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلاً صالِحاً وَ لا يُشْرِكْ بِعِبادَةِ رَبِّهِ أَحَداً»(کهف/110) فرمود آن شرکی که مانع لقاء می شود، شرک مغفور و آمرزیده شده است و به تعبیر روایات جزء شرکهایی که خدای متعال نمی بخشد، نیست. « إِنَّ اللَّهَ لا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَ يَغْفِرُ ما دُونَ ذلِكَ لِمَنْ يَشاء»(نساء/48) خدای متعال شرک را نمی آمرزد ولی مادون شرک را می آمرزد. در اینجا منظور از شرک، شرک خفی نیست و الا همه ما گرفتار بودیم.

انسان اگر اهل تحلیل، دقت و محاسبه باشد کم کم رگه هایی از این شرک خفی را در وجود خودش متوجه می شود. می فهمد که دقیقاً همان زمانی که خیال می کنیم مخلصیم، یک ترس ها و امیدهایی در وجودمان هست که اینها در نیت ما دخالت می کند. انسانی که در عرض خدای متعال برای دیگران حساب باز می کند به جایی که مطلوب پروردگار است نرسیده است. «عَظُمَ‏ الْخَالِقُ‏ فِي أَنْفُسِهِمْ فَصَغُرَ مَا دُونَهُ فِي أَعْيُنِهِم‏»( نهج البلاغة (للصبحي صالح)، ص: 303) انسان باید به جایی برسد که خدای متعال آنقدر در نظرش عظمت پیدا کند که بقیه از چشم انسان بیفتند.

انسانی که در نماز و تجارت و لباس پوشیدن و ... فقط رعایت مردم را می کند به توحید نرسیده است.. توحید این است که انسان سر و کارش با خدا باشد و به مردم کاری نداشته باشد و بعد هم خدای متعال دستور دادند انبیا بیایند و بار مردم را هم بردارند اما نه از باب خود مردم و یا زینتهای دنیا و امثال این.

پس اگر ما نیازهای خودمان را نفهمیم و غافل باشیم، این مسیر راهی به خدا پیدا نمی کند و اگر نیازهای خودمان را دیدیم و خیال کردیم خودمان بار خودمان را برمی داریم، به تواناییهای خودمان تکیه کردیم، معجب به نفس و مغرور می شویم و بعد سر از طغیان برمی داریم.

به تعبیر دیگر اگر انسان خودش و خدا را دید با خدا درگیر می شود. بطور مثال خدای متعال می فرماید: دروغ نگو، اینطور جواب می دهد: چرا دروغ نگویم، چون منفعتم در آن است، می خواهم بگویم. انسان وقتی دروغ نمی گوید که خودش را فقیر بداند. وقتی دستور خدا را عمل می کند که فقیر محض باشد و الا طغیان می کند.

**چگونگی ایجاد محبت غیر خدا در وجود انسان**

اگر انسان فقر خودش را دید ولی این فقر را با اسباب حل و فصل کرد، محبت آنها، خوف و طمع آنها در دل انسان می آید. انسانی که اینگونه فکر می کند که هنگام گرسنگی محتاج به طعام است به آن دل می بندد و غذا را دوست می دارد. چرا دوست نداشته باشد؟ این شرک خفی است. یک گوشه دل انسان غذا را دوست می دارد، یک گوشه امیال را، خواب، پدر، مادر، همسر و ... در این حالت واضح است که جایی برای محبت خدا نمی ماند. انسانی که از همه دستها می گیرد، چگونه موحد باشد؟ چرا از بقیه نترسد؟ چرا به بقیه امید نبندد؟ چرا بقیه را دوست نداشته باشد؟ حاصل همه اینها می شود همین دلِ ویران که همه در آن جای دارند و در این قلب دیگر جایی برای خداوند نمی ماند. پس قدم دوم این بود که انسان این فقرها را به اسباب تکیه ندهد.

پس می توان گفت: اولا اگر انسان فقرهای خودش را ندید «غافل» است. ثانیا اگر فقرهایش را دید و کم کم احساس کرد که کاره ای است و خودش تکیه گاه خودش شد و فکر کرد که به تنهایی می تواند مشکلاتش را حل کند، «معجب به نفس» می شود و ثالثا اگر فقرهایش را دید و به اسباب ارجاع داد «مشرک» می شود.

یعنی اینطور فکر کرد: گرسنه می شویم خوب غذا می خوریم و سیر می شویم. تشنه می شویم، آب می خوریم رفع می شود. خسته می شویم، خوب سرمان را روی بالشت می گذاریم استراحت می کنیم. می خواهیم راه برویم، پایمان را روی زمین می گذاریم. می خواهیم حرف بزنیم از زبانمان استفاده می کنیم، می خواهیم گوش بدهیم از گوشمان استفاده می کنیم. این انسان چگونه می شود؟

این انسان خاصیتش این می شود که خدا را گم می کند و بقیه را پیدا می کند. در روز روشن دنبال آفتاب می گردد. همین است که می گوید: «بیدلی در همه احوال خدا با او بود او نمی دیدش و از دور خدایا می کرد» واقعا همینطور می شود. سطح فکر چنین انسانی همین است. می گوید این که زمین است، این هم که خورشید است، این هم که آسمان است، این هم که ... ، پس خدا کجاست؟ آدمی که به اینها تکیه می کند، کم کم همین موارد در نظرش بزرگ می شوند و خدا گم می شود و بعد او دنبال خدا می گردد.

چنین شخصی اگر در جیبش پول باشد راحت است، نباشد، می ترسد. خوب چرا نترسد؟ کسی که از دخلش می خورد طبیعی است که وقتی دخل خالی است، می ترسد. اصلا می شود نترسد؟! می شود وقتی دخلش پر است خوشحال نباشد، آرام نباشد؟! آیا این توحید است؟ آیا انبیا هم اینگونه بودند؟ قطعاً اینطور نیست. اینها همان شرکهای خفی است. آیا انبیا اگر کنار چشمه آب بودند خیالشان راحت بود و اگر وسط بیابان گیر می کردند، می ترسیدند؟ اینطور بودند؟ ما اینگونه هستیم. ما کنار چشمه آب خودمان را سیراب می بینیم و وسط کویر، گرسنه و تشنه.

**مثالی از توکل و توحید حضرت ابراهیم(ع)**

حضرت ابراهیم خلیل طفل خودش حضرت اسماعیل را با مادرش به وسط بیابانی برد که الان هم لم یزرع است. مکه آن زمان هیچ چیز نداشت. کعبه هم خراب شده بود، حضرت بنا کردند. برای اینکه بماند و یک نسل آنجا بمانند و نبی اکرم (ص) به دنیا بیایند. «رَبَّنا إِنِّي أَسْكَنْتُ مِنْ ذُرِّيَّتي‏ بِوادٍ غَيْرِ ذي زَرْعٍ عِنْدَ بَيْتِكَ الْمُحَرَّمِ رَبَّنا لِيُقيمُوا الصَّلاةَ فَاجْعَلْ أَفْئِدَةً مِنَ النَّاسِ تَهْوي إِلَيْهِمْ وَ ارْزُقْهُمْ مِنَ الثَّمَرات»(ابراهیم/37)

می دانست که دارد خودش و نسلش را در آن سرزمین کویر می برد. غرض هم این است که اینها اهل اقامه صلاة شوند و نماز به پا دارند. بعد به خدای متعال می فرماید: قلوب مردم را متوجه اینها کن که محبت نسبت به ائمه (ع) همان دعای حضرت ابراهیم خلیل است. در ادامه می فرماید: خدایا اینها می روند در کویر، آنجا آب که نیست، گندم هم نیست. نمی فرماید: آب و گندم به ایشان بده، می فرماید: از ثمره کار دیگران به ایشان بده.

این می شود توحید که بچه هایش را در وسط کویر گذاشته، نه آب هست و نه نان و بعد هم می فرماید: خدایا تو به اینها ثمره کار دیگران را بده. آدم موحد اینگونه است. در کویر احساس نمی کند گرسنه است، در سرزمین آباد و کنار چشمه هم احساس نمی کند سیراب است. خوب این بچه را با مادر کنار کویر گذاشت و رفت. بچه تشنه شد، مادر رفت بین صفا و مروه سعی می کرد. می رفت بالا، سراب می دید، دوباره برمی گشت می دید خبری نیست. از آنطرف سراب می دید. چند بار رفت و آمد. هرچه صدا زد دید کسی نیست، آبی در کار نیست. جناب جبرئیل سلام الله علیه آمدند و فرمودند: چه کسی هستی؟ گفت: منم، همسر حضرت ابراهیم. جبرئیل سوال کردند اینجا چه کار می کنید؟ گفت: ما را آورده و طبق مأموریت الهی ما باید در اینجا بمانیم.

ما نمی دانیم خانواده حضرت ابراهیم چه مقدار در جریان ماجرا بودند که چند نسل از این پسر باید در اینجا بماند تا قصه ظهور نبی اکرم (ص) بشود. عمده اعراب جزیرة العرب از نسل حضرت ابراهیم هستند. واقعاً انبیاء عجب کارهایی می کردند. چند هزار سال قبل این مادر و فرزند را در کویر گذاشته، می دیده که چند هزار سال بعد چه می شود. در این کار آینده را می دید.

بعد جبرئیل سوال کرد: در این کویر گرم جزیرة العرب شما را به چه کسی سپرد؟ در جواب گفت: وقتی می رفت همین سوال را از ایشان کردم، گفتند: شما را به خدا می سپارم. جبرئیل گفت: تمام شد، به خوب کسی شما را سپرده است.

مادر برگشت و دید که طفل پاشنه پایش را زمین زده و زیر پایش زمزم جوشیده است. دور این آب سنگ چید، پرنده ها رفت و آمد می کردند. از رفت و آمد پرنده ها قبائلی که آنجا بودند، از حضرت ابراهیم اجازه گرفتند که کنار این مادر و فرزند بمانند. هم از آنها حمایت می کردند و هم به ایشان غذا می دادند در عوض آب می گرفتند. این حاصل اتکا به خداوند است. توحید یعنی توحید حضرت ابراهیم.

توحید یعنی اینکه انسان بداند که فرقی بین کویر و کنار دریا نیست. خدایی که سیراب می کند، یکسان همه جا هست. همان طور که وسط دریا خدا هست در دل کویر هم هست. در این حالت با خدا آرام است. خدا که هست، دیگر هیچ مشکلی نیست. حال اگر اینطور نشد انسان یک نیازش را از آب گرفت، یک نیازش را از غذا و یک نیازش را از سفتی زمین گرفت، در این حالت فراموش می کند که خدای متعال است که آن را مهد قرار داده است. اگر خدای متعال آن را مهد قرار ندهد، می بینی که از هر جنبنده ای، جنبان تر است. اگر خدای متعال زمین را سفت نکند، می بینی که از آب هم شل تر است.

**گستردگی رحمت خدا نسبت به بندگانش**

خدای متعال در قرآن می فرماید: اینها وسط دریا که قرار می گیرند و کشتی شکست می خورد و دریا طوفان می شود، موحد می شوند. «فَإِذا رَكِبُوا فِي الْفُلْكِ دَعَوُا اللَّهَ مُخْلِصينَ لَهُ الدِّين»(عنکبوت/65) خدا را صدا می زنند. ما هم نجاتشان می دهیم و اصلا نمی گوئیم تا به حال کجا بودید؟ می گوییم آمدید؟ خوش آمدید. اصلاً ما شما را وسط دریا بردیم، کشتی را شکستیم که ما را پیدا کنید. حال که پیدا کردید، خوش آمدید. ما اجابت می کنیم، نمی گوئیم تا حالا کجا بودید؟ تا حالا چرا بتها را صدا می زدید؟ تا حالا چرا به کشتی تکیه می کردید؟ خوب بگوئید همان کشتی نجاتتان بدهد. مگر تا حالا با تکیه بر کشتی آرام نبودید، خوب بروید از کشتی کمک بخواهید. (اگر ما بودیم اینطور می گفتیم). خدای متعال می فرماید: خیلی خوب شد آمدید، خوش آمدید. ولی در ادامه می فرماید: «فَلَمَّا نَجَّاهُمْ إِلَى الْبَرِّ إِذا هُمْ يُشْرِكُون» وقتی نجات پیدا می کند، دوباره سراغ بت هایش می رود. تا حالا به کشتی تکیه داده بود و حالا به سفتی زمین. می گوید دیگر خیالم راحت شد چون زمین سفت است. خدای متعال نمی فرماید: چرا آمدی؟ می فرماید چرا برگشتی؟ تو که آمده بودی، چرا در وادی توحید نماندی؟ خداوند گلایه می کند: «فلمّا نجّیهم ...»، دوباره روز از نو، روزی از نو. شروع می کند، زمین که سفت است، خدا از یادش می رود. خدای متعال چند تهدید می کند، یکی از آنها این است: می فرماید: نمی ترسی خدا زمین را زیر پایت شل کند و مثل آب تو را در زمین فرو ببرد؟ خیال می کنی زمین سفت است؟ زمین هم مثل آب می ماند، واقعاً هیچ فرقی نمی کند. «إِنَّ اللَّهَ يُمْسِكُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ أَنْ تَزُولا»(فاطر/41)

**بررسی مصداق های شرک خفی**

ما انسانها فقیر هستیم. نمی توانیم فقیر نباشیم. فقیر بودن چیز خیلی خوبی برای ما است. «یا ایها الناس أنتم الفقراء إلی الله». ولی اگر این فقر را به جایی تکیه دادی، به زمین، به زبانت، به گوشت، به چشمت، به آب، به خورشید، ماه، پدر، تجارت خانه، کتاب، استاد و ... ، به همین اندازه مشرک می شوی. چون وقتی به اینها تکیه می کنی، آرام آرام از اینها می ترسی و به اینها دل می بندی. در این حالت وقتی زمین زیر پایت سفت است، آرام هستی و وقتی زلزله شد، می ترسی. طبیعی است آدمی که به سفتی زمین آرام است، وقتی زمین متزلزل شد، می ترسد. چرا نترسد؟ ولی کسی که اتکاءش به سکونت زمین نیست و می داند اوست که دارد زمین را آرام نگه می دارد، چنین کسی وقتی زمین هم می لرزد، نمی ترسد. می گوید مگر تو قبلاً من را نگه می داشتی که حالا داری تکانم می دهی؟ کسی که در وسط طلوع خورشید هم بداند خورشید هیچ کاره است، این خورشید را هر کاری کنی، دو سه ساعت دیگر غروب می کند، این اگر کاره ای بود، خودش را نگه می داشت. این که خودش را نمی تواند نگه دارد، می تواند من را نگه دارد؟ پس کس دیگری دارد نور می دهد. تو غروب کن و تا آخر عمر هم بیرون نیا. مگر تا به حال تو کاری برای ما می کردی؟ کسی که اتکاءش به آب نیست، همه آبهای زمین هم خشک بشوند، طوری نیست. چه اتفاقی می افتد؟ مگر تا به حال شما ما را سیراب می کردید که حالا شما نباشید ما تشنه بمانیم؟

معنی اطمینان نفس این است: «أَلا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوب»(رعد/28) یعنی اگر کسی به مقامی رسید که خدای متعال به او توجه پیدا کرد، متوجه او شد و او هم متوجه خدا شد؛ این شخص به مرحله آرامش می رسد. قبلش که آرامشی نیست. آدمی که روی موج خانه می سازد، اینکه آرام نیست، خوب موج است دیگر. موج زیر پای انسان می لغزد.

**عاقبت تکیه بر غیر خدا**

آنوقت به اندازه این تکیه به اسباب، شرک خفی در دل انسان می آید. هر دفعه ای که انسان آب می خورد و خیال می کند آب سیرابش می کند به همان اندازه مشرک می شود به همان اندازه جهنمی می شود به عکس فرمود: اگر یک ظرف آب را بردارید و با «بسم الله الرحمن الرحیم» بخورید، یعنی من از اللهِ رحمانِ رحیم استعانت می جویم، به آب کاری ندارم. خداوند رحمت خودش را در این آب قرار داده، می خورم. در چیز دیگری هم قرار دهد برای من فرقی نمی کند.

فرمود: اگر اینگونه خوردید، بعد هم یکدفعه سر نکشیدید، یک جرعه خوردید، گفتید «الحمدلله رب العالمین». و همان اندازه که تشنگیتان رفع شد، بجای اینکه بگوئید عجب آبی بود، بگوئید عجب خدایی بود، الحمدلله. اگر سه جرعه آبتان را اینطور بخورید، اهل بهشتید. به همان اندازه هم اگر آن آب را انسان برداشت و تا انتها سر کشید و بعد هم لبهایش را پاک کرد، به همان اندازه مشرک می شود. این متن روایت در توحید صدوق است. به همین اندازه غبار شرک در دل انسان می نشیند.

**انسان، فقیر مطلق و فقر انسان راهی به سوی خدا**

قصه این است که ما همه فقیریم. فقر خیلی برای ما چیز خوبی است. راه ما به سوی خدا فقر ما است. ما اگر فقیر نبودیم که کاری با خدا نداشتیم. خدای متعال بود، ما هم می شدیم خدا. ما فقیر بودیم، هستیم و خواهیم بود. ثانیه ای پیش نمی آید که ما غنی باشیم. این هم که خیال کنید بعد از اینکه خدای متعال ما را آفرید، حالا غنی می شویم، خیر. بعد از این هم که ما را آفرید و همه چیز به ما داد، دوباره ما فقیریم و او غنی است.

الان هم اینگونه است «أنت الحی و أنا المیت». نه اینکه یک موقع من میت بودم، تو حی و حالا که تو من را زنده کردی تو یکی، من هم یکی، خیر اکنون هم «أنت الحی و أنا المیت». اینطور نیست که بگوییم خدایا یک زمانی ما ضعیف بودیم، حالا که به ما قدرت دادی، دیگر ما شریک تو شدیم. نه اینگونه نیست، اکنون هم «انت القوی و انا الضعیف»، «أنت العالم و أنا الجاهل»، علم از توست من چیزی ندارم. الان هم همین است که «أنت الدائم و أنا الزائل»، تو دائم هستی و من زائلم. همین الان که خدای متعال به من بقا داده، من به بقاء الله باقی هستم. زائل نیستم. «أنت الباقی و أنا الفانی».

ما فقیر هستیم ازلاً و ابداً و خدای متعال غنی است ازلاً و ابداً. این فقرهای ما بی نهایت است. این فقرها چیز بدی نیستند. هر فقری یک راه به سوی خدا است. فقرهای ما راههای ما به سوی خدای متعال هستند. اگر این فقرها نبودند ما راهی به سوی خدا نداشتیم.

مضمون این روایت شریف در علل الشرایع صدوق است که بر موسی بن جعفر (ع) عرض کرد: مگر نمی گویید ما روحمان قبل از این جسم بوده و در عالم ارواح و آن عالم نورانی و مصفا راحت بودیم؟ در آنجا نه مثل این دنیا تشنه و گرسنه می شدیم، نه اینطور خسته می شدیم، و نه ... . چرا خدای متعال ما را از آن عالم به این دنیا آورد که اگر نخوریم یک طور گرفتاریم، وقتی هم می خوریم طوری دیگر گرفتار می شویم.

بعد از اینکه انسان می خورد، واقعاً افتضاح می شود منتها ما به آن عادت کرده ایم. خدای متعال این کار را در دنیا سر انسانها آورده است. این تصادف نیست. در بهشت که می رویم، ان شاء الله اینطور نیست. وقتی می خوری بعد یک اتفاق خیلی بدی می افتد. لذا در روایت آمده وقتی در تخلی می روید یک ملکی مأمور است سرتان را پائین بیاورد که حواستان جمع باشد، این هستید !

شنیده اید که به هارون گفت: هارون اگر وسط کویر آب پیدا نکردی، برای یک لیوان آب چقدر ملکت را می دهی؟ گفت: نصفش را. گفت: اگر خوردی، دفع نشد، چقدر می دهی دفع بشود؟ گفت: نصف دیگرش را. هر جفتش گرفتاری است. بخوری گرفتاری است، نخوری هم گرفتاری است.

پس این فقرهای ما چیز بدی است؟ پاسخ این است که این فقرها خیلی خوب است. ما اگر فقیر نبودیم که می شدیم خدا. راهی به خدای متعال نداشتیم.

**خداوند، مالک واقعی هستی**

بعد از این هم که خدای متعال همه چیز به ما داد، باز هم ما فقیریم. چون وقتی به ما می دهد، از ملک او بیرون نمی رود. فرق اینکه انسان چیزی می خرد این است: تا دیروز این خانه مال رفیقم بود، حالا مال من است. حالا دیگر ملک رفیقم نیست ولی در مورد خدای متعال اینگونه نیست. هرچه به ما می دهد ملک خودش است از ملک خودش بیرون نمی رود. هیچ وقت هم در ملک ما وارد نمی شود؛ چون ما مالک نبودیم و هیچ وقت هم نیستیم: «لِلّه ما فی السموات و ما فی الارض». نه اینکه الان که خدا داد از ملک خودش بیرون کرد و به ما داد. الان هم که خدا ملک را به ما می دهد از ملکش بیرون نمی رود. او مالک است و ما مالک نیستیم.

در روایات تعبیر این است: اینها امانات خدا هستند. خودتان را مالک آنچه خدا به شما امانت داده است، نبینید. این رکن اول بندگی است. در حدیث عنوان بصری فرمود: رکن اول عبودیت این است که خودت را مالک امانات خدا نبینی. اینها امانت است.

**مصداقهای فقر انسان و عدم اتکا به اسباب**

حال این فقری که راه ما به سوی خداست، گاهی اوقات ما از آن غفلت می کنیم و می شویم غافل. آیا ما الان به فقرهایمان واقفیم؟ وقتی که خدای ناکرده قلب انسان درد گرفت، می فهمد. وقتی در اتاق ویژه بیمارستان رفت، آنجا می فهمد که اگر رگ قلبش بگیرد، چه اتفاقی می افتد. همین طور در ارتباط با سایر بیماریها. خلاصه اینکه ما فقیریم و غافل از فقرمان هستیم.

مشکل دیگر اینکه برخی وقتی غفلت رفع شد، می گویند سر درد کردم، دارو هست، دکتر هست، پول در جیبم هست. بوسیله این موارد، مشکلم را حل می کنم. این طرز فکر، شرک است یا به خود معجب می شود یا به اسباب. به اندازه ای که ما تکیه به اسباب می کنیم معجب می شویم و مشرک می شویم ولو شرک خفی. در این حالت حجاب غبار شرک روی دل انسان می نشیند و به همین اندازه محبت اسباب هم در دل انسان می آید.

فرمود: حضرت ابراهیم خلیل شد. خلیل یعنی فقط خدا را دوست داشت. خلیل الرحمان یعنی گداخته در محبت خدا. چرا خلیل شد؟ چون از غیر خدا هیچ چیز نخواست. چون وقتی از کسی چیزی می گیری، محبت او در دلت می آید. از آن طرف حاجت همه را می داد. رحمت خدا را می گرفت، بین مردم تقسیم می کرد.

**یاد کردن نعمت های خدا، راه رسیدن به محبت خدا**

لذا در روایات یکی از راههای رسیدن به محبت خدا این است که انسان نعمتهای خدا را یاد کند. فرمود: در این حالت محبت خداوند در دلتان می آید. اگر انسان فهمید خدا به من چشم و گوش و زبان و دوست و رفیق و همسر و قلب و روح و سر و ... را داده است و دائماً هم به من لطف می کند، آرام آرام محبت خدا در دل انسان می آید. همین طور انسان اگر از دستهای دیگر گرفت، شرک در محبت پیدا می شود.

آدمی که غذا را دوست دارد، چرا دوست دارد؟ چون فکر می کند غذا او را تأمین می کند. چرا سنگ بغلش را دوست ندارد؟ اگر فهمید همه این لذتها و نگهداری ها از اوست و این غذا هیچ کاره است، نسبت به خدا محبت پیدا می کند.

 دیدید طفل لیوان را برمی دارد، خیال می کند لیوان رفع عطش می کند. لیوان که رفع عطش نمی کند، آب داخل لیوان است. آب هم مثل لیوان خالی است، آن رحمت خداست که انسان را سیراب می کند: «وَ بِرَحمَتِکَ تَعَلُّقیَ»( دعای ابوحمزه ثمالی - مصباح المتهجد و سلاح المتعبد، ج‏2، ص: 591)

اگر انسان این نیازهایش را به غیر ارجاع داد به همان اندازه مشرک می شود. از غیر خدا می ترسد. اگر من خیال کردم که این زمین من را آرام نگه می دارد وقتی بلرزد می ترسم. وقتی خیال کردم پول مرا اداره می کند، جیبم خالی شد می ترسم. وقتی خیال کردم این دشمن کاره ای است، می ترسم ولی اگر فهمیدم امنیت دست کسی نیست جز خدا، دیگر ترس بی معنی است. ترس های ما به خاطر شرکمان است.

اگر ما این فقرها را به غیر خدای متعال نسبت دادیم به همان اندازه ترس از آنها، دلبستگی به آنها، محبت آنها، در دلمان می آید. این می شود حب الدنیا که «رأس کل خطیئة» است(الكافي (ط - الإسلامية)، ج‏2، ص: 131) این شرک در محبت است. در این حالت انسان کارهایش را هم برای غیر خدا انجام می دهد و غیر خدا در زندگی و حتی در نمازمان هم وارد می شود.

**مقام «بسم الله الرحمن الرحیم»**

بسم الله یعنی مطلقاً خودت را فقیر به غیر خدا نبینی. خوردن، خوابیدن، نفس کشیدن، نگاه کردن، حرف زدن و ... همه همراه با «بسم الله الرحمن الرحیم» باشد. حال اگر کسی «بسم الله الرحمن الرحیم» را اول صحبتهایش گفت، مثلا در اول منبر و تا آخر یادش رفت واضح است که در این بین چرت و پرت می گوید. خود انسان وقتی حرف بزند ناروا هم می گوید اما اگر تا آخر در مقام بسم الله بود همیشه در هر لحظه متوجه است که: «بسم الله الرحمن الرحیم»

اگر انسان بر سر سفره نشست و گفت: «بسم الله الرحمن الرحیم»، بعد یادش رفت در این بین مشرک می شود اما اگر از اول تا آخر بسم الله در وجودش بود این مقام «بسم الله الرحمن الرحیم» می شود. یعنی دیگر هیچ وقت این بسم الله از وجودش جدا نمی شود. می شود: «فی صلاتهم دائمون». دائماً با بسم الله می خوابد، حرف می زند، روی زمین راه می رود، نکاح می کند، نفس می کشد و ... . این بسم الله همیشه در وجودش هست. این می شود «مقام بسم الله الرحمن الرحیم» دائماً تکیه اش به اسم اللهِ رحمانِ رحیم است.

اگر این آیه به انسان داده شود و نورش در قلب انسان بیاید و وجود انسان با آیه «بسم الله الرحمن الرحیم» نورانی می شود، این انسان می شود در مقامی که دیگر دائماً با خدا و اسماء الهی سر و کار دارد. «وَ بِأَسْمَائِكَ الَّتِي مَلَأَتْ‏ أَرْكَانَ‏ كُلِّ شَيْ‏ء»( زاد المعاد - مفتاح الجنان، ص: 60) که همه آن اسماء هم می شود الله و رحمان و رحیم.

آدمی که سر و کارش با این اسماء است دیگر آزاد است. این آدم دیگر روی آب هم راه می رود. برای او فرقی نمی کند روی هوا هم راه می رود. این می شود همان مقام اسم اعظم. در کویر هم سیراب است. کویر و کنار دریا و زمین حاصلخیز برای او فرقی نمی کند.

**حالت مرگ در انسان مؤمن**

کسی که دائم در مقام بسم الله است وقتی مرگش فرا می رسد اتفاق مهمی نمی افتد. ما را از یک خانه خدا به یک خانه دیگر می برند ولی کسی که به این اسباب وابسته شده است هنگام مرگ در واقع خداهایش از او جدا می شوند، می ترسد و حق دارد که بترسد ولی کسی که به اینها تکیه نداشت، می گویند آقا می خواهند شما را ببرند. دیگر خورشید را نمی بینی، می گوید خوب نبینم. مگر تا حالا خورشید کاره ای بوده. دیگر این زمین را نمی بینی. می گوید: نبینم مگر تا حالا ما با این زمین کاری داشتیم؟ موحد هیچ وقت پایش را روی این زمین نگذاشته است که حال می گویند از این به بعد نمی توانی. می گوید: مگر تا به حال این زمین را می دیدم؟ مگر تا به حال این خورشید و ماه و دوست و رفیق و همسر و این بدن کاری برای ما می کردند که حالا از این به بعد جدا شوم؟ مگر روزی که به دنیا آمدم اینها بودند؟ خیلی هایشان نبودند، حالا هم نباشند. مگر اینها کاره ای هستند؟

 کسی که در این مقام است با یک «بسم الله الرحمن الرحیم» از این بساط، در آن بساط می نشیند، تمام می شود. با یک «بسم الله الرحمن الرحیم» پایش را آن طرف می گذارد. کسی که در این مقام نیست آنوقت معلوم می شود چه اتفاقی می افتد و این شرکها چه بر سر انسان می آورد. ترس های عند الموت همه مربوط به شرکهای انسان است. شرک در محبت، شرک در دلبستگی، امید، ترس و ... . خوب پیداست که انسانی که در مقام «بسم الله الرحمن الرحیم» است، شرکهایش از او برداشته می شود

گریز و روضه :

 از همین جا دل‌هایمان را روانه کنیم قبرستان بقیع، برای غربت و مظلومیت ائمه‌ی بقیع اشک بریزیم مخصوصاً برای امام صادق.

سلامی خدمت آقا امام صادق عرضه کنیم: السَّلام علیک یا ابا عبدالله یا جعفر بن محمد؛

سلام ما بر مزار معطر صادق که مثل ماه می‌درخشد به آسمان بقیع

ز غربتش چه بگویم که سینه‌ها خون است برای صادق زهرا مدینه، محزون است

منصور دستور داد نیمه‌ی شب به خانه‌ی امام صادق ریختند. امام صادق را نیمه شب با سر برهنه و بدون روپوش به حضور او آوردند. منصور با کمال جسارت و خشونت به آن حضرت گفت: ای جعفر! با این سن و سال آیا شرم نمی‌کنی که خواهان ریاست هستی و می‌خواهی بین مسلمین فتنه و آشوب به پا کنی؟

شمشیرش را از غلاف بیرون کشید، تا گردن امام صادق را بزند. ناگاه رسول خدا را در برابر خود دید، شمشیر را در غلاف گذاشت. برای بار دوم همین کار را کرد و باز رسول خدا را در برابر خود دید. برای بار سوم نیز تکرار شد، باز رسول خدا را در برابر خود دید. سرانجام از قتل امام صادق منصرف گردید. (منتهی الامال، ص 856- 855؛ سوگنامه آل محمد، 85)

یا رسول الله، یک شمشیر برهنه دیدی و طاقت نیاوردی. اما در کربلا زینب بالای تل آمد، دید شمشیرها بالا می‌روند، نیزه‌ها بالا می‌روند، همه در یک محل فرود می‌آیند. غبار بلند شد. زینب، حسین را نمی‌بیند. نتوانست تحمل کند دست‌هایش را بر سر گذاشت، صدا زد: وامحمَّداه، وا علیّاه، وا اماماه، واحسیناه.